

## و واو

### وَ، ووه، و، وا، وو، ویوی

وَرزِش، وِزَن، وِزَنه، وِزیر، وِزیدِه، وِرامین، می آورد،  
کِشور، کِشاوَرز، دَاوَر، دَوَندِه، سِماوَر، می وِزَد، باوَر، وِزید،  
دِریانَوَرَد، می شَوَم، دِماوَنَد، می دَوَد، یاد آوَری، می شَنوَم،  
زِیوَر، وِزارَت، مُشاوَره، نوشتی، نوشت، نوشتن، نوشتَم،  
کاوَر، مُشاوَر، میوَه، کاوَه، ساوَه، نوَه، شیوَه، وِروَد، وِزَر،  
وِارَد، واکِس، واکِسن، وِارونَه، وِانت، وِای، وِاشِر، دَوِا، سَوِا،  
آواز، کِیوان، مِساوِاک، رِیواس، یِواش، سَوِار، دَرِوازه، سَوِاری،  
اُمیدوار، تَوِانا، شَنوِا، نَوِازش، دَوِان دوان، نانوِا، نانوِایی، دِیوار،  
سَوِاد، نَوِازش، ناتَوِان، می تَوِانم، نَوِار، کِیوان، داوود، کاووس،  
وِیران، وِیزا، وِیزیت، وِیران، وِیرانه، وِیرایش، وِیتامین،  
آوِیزان، کَوِیر، نوِیسَنده، مِساوِی، رِاوِی، ناوِی، سِماوِی، ناو،  
دِیو، ناو، ناوِی، ناوِدان،

و واو

و، وِوه، و، وَا، وو، ویوی

به نام ایزد دانا و توانا

ورزش انسان را شاداب می کند. ورزش با دانش برای انسان سودمند است. کیوان ورزش کار است. او اسب سواری می کند. برادرش کلاه وزنه بردار است. آنان برای برنده شدن، کوشش می کنند. مردم کشور ما ورزش کاران را دوست دارند. امروز وزیر کشور به ورامین می رود. مردم او را دوست دارند. ما باید با سواد باشیم. باور کنید بی سواد بی بسیار بد است. دکتر آن نوزاد را وزن کرد و به او واگسن زد. برادرم در رشته ی دو، تمرین می کند. او بسیار تند می دود. بابک در ساوه کشاورزی می کند. او انار می کارد. بابک با وانت انار بار می کند و به ورامین می برد. ما با سواد شده ایم و از این که می توانیم بنویسیم، شادیم و ایزد توانا را شکر می کنیم.

پ غیر آخر پ آخر

پ، پ، پ، پ، پ، پ، پ، پ، پ، پ

پر، پرندہ، پرواز، پروین، پرویز، پری، پریا، پرینسا، پروانہ، پرستو،  
پرندہ، پرندگان، پنیر، پس، پریروز، پریشب، پردہ، پس، پشه،  
پرید، پیامبر، پشمک، پست، پشم، پشمی، می پرد، می نزد،  
شاپرک، زود پز، سپر، آشپز، آشپزی، پدر، پسر، پستہ، پزشکی،  
پیمان، پدرام، کاناپہ، کوپہ، پر، پست، پشتی، پشتک، می پرسد،  
پا، پارو، پاک، پاکت، پاسدار، پاداش، پارسا، پاکیزہ، پایان، پارہ،  
پاشید، سپاس، آب پاش، اروپا، پوست، پوران، پویا، پوریا،  
پودر، پویان، پوک، پونہ، پوستہ، پوشید، پوشید، شامپو، روپوش،  
پیر، پیش، پیشہ، پیروز، پیروزی، پیادہ، پینہ، سپیدہ، کپی، سوپ،  
زیپ، توپ، کاپ، پریدم، پریدی، پرید، پریدیم، پریدید، پریدند،  
می پریم، می پری، می پرد، می پریم، می پرید، می پرند.

می پزم، می پزی، می نزد، می پزم، می پزید، می پزند.

# پ غیر آخر پ آخر

پ، پیه، پ، پا، پو، پی پی

پروین سه پاکت نامه را پست کرد. پوران مادر پروین به او توپ داد. پروین با برادرش پرویز در پارک توپ بازی می کند. پروین در پارک شش شاپرک زیبا دید. پدر پرویز و پروین ماشین پراید دارد. او در بانک سپه کار می کند. پروین و پرویز در بانک پس انداز دارند. پوریا بیمار بود. او بیماری پوستی دارد. پزشک به او پماد داد. پدرام دیشب از یزد آمد. او سه بسته پشمک آورد. پری و پریسا امروز در پارک سه پرستو و شش پروانه دیدند. آنان از تماشای پرواز پرستو و پروانه شاد شدند. پرنده آواز و پرواز در آسمان را دوست دارد. مادر پریا سبزی پاک می کند و پس از شستن، در سوپ می ریزد. نام مادر پیامبر اکرم (ص) آمنه است. پیامبران به ما رسم دین داری یاد دادند. پدر پوریا سه بسته پسته و یک بسته پشمک درست دارد. پریوش پرستار است. او در بیمارستان روپوش می پوشد. کار پرستاران کمک به بیماران است. امروز سپیده و پدرش برای پیاده روی به پارک می روند.

## گ ← غیر آخر گ ← آخر

گ، گگ، گگ، گا، گو، گیدگی

گردش، گردن، گرم، گرما، گندم، گز، گرمگ، گردگیری، گشتم، گوزن  
سنگر، مگس، برمی گردد، تگرگ، شناگر، سنگلک، اگر، بازیگر، کارگر، سپر گرم،  
گرد، گردوگریه، گرام، گرامی، گرداب، نرگس، شاگرد، برگه، گم، گراز،  
گنبد، گرسنه، گرگ، گرگان، گریه، انگشت، انگشتر، کاری، گاز، گاو،  
آموزگار، پادگان، پروردگار، پرگار، پرندگان، گرگان، ستارگان، نگار،  
یادگار، رانندگان، شنوندگان، گویندگان، رانندگان، گوینده، گوش،  
گوشواره، گوشت، گوناگون، گوشه، راستگو، می گوید، انگور، گیره،  
گیرنده، می گیرم، سنگین، رنگین، ننگین، رنگین، سنگی، زرنگی،  
زندگی، بزرگی، نارنگی، گرسنگی، تشنگی، پاکیزگی، پارگی، بستگی،  
تازگی، سادگی، آسودگی، رانندگی، بارندگی، بندگی، رنگ، زنگ،  
سنگ، منگ، ریگ، برگ، دیگ، پدر بزرگ، آبرنگ، سگ، گرگ،  
تنگ، تگرگ، آونگ،

## گ ← غیر آخر گ ← آخر

گ، گ گه، گ، گا، گو، گیدگی

آموزگار شاگردان را برای گردش به گندم زار می برد. گندم زار از پدر بزرگ نرگس است. او سرگرم آبیاری زمین بود. دانش آموزان از دیدن گندم زار زیبا شاد بودند. پرنده‌کان از روی زمین دانه برمی داشتند. نرگس برای آموزگار و دوستانش یک سبد انگور تازه آورد. آموزگار و شاگردان از نرگس و پدر بزرگش سپاس‌گزاری کردند. مادر بزرگ نرگس برای آنان نان تازه با پنیر و گردو آورد. او آبگوشت درست می‌کند. مادر بزرگ شیر گاو را می‌دوشد و با آن ماست، پنیر، کره و کشک درست می‌کند. نلین یک گوزن زیبا کشید و آن را رنگ آمیزی کرد. نگار دوست نلین است. پدرش در ناوایی کار می‌کند. او نان سنگک می‌پزد. نگار گوشواره‌ی زیبایی را برای یادگاری به نلین داد. دیروز در درگندم زار انگشت نرگس را زنبور گزید. او شاگرد زرنگی است. نرگس به درس آموزگار گوش می‌کند. پروردگار یکتا انسان راست‌گو و درست‌کار را دوست دارد.

## ف غیر آخر → ف → آخر

### فَ، فِ، فِ، فَا، فُو، فِی

فردا، فرار، فرزاد، فرزانه، فرمان، فرزین، فرش، فرمانده  
فریاد، فرید، فریده، فسا، فراوان، فروردین، فدا، فداکار  
فریبا، فراموش، فرشاد، فرشید، فک، تفنگ، گوسفند،  
می بافد، آفرین، اسفند، توت فرنگی، سفر، پفک، نفر،  
آفریدگار، فرفره، فرشته، فکر، فرستاد، شکوفه، سرفه، کفه،  
مسافر، مسافرت، آتش فشان، فشفشه، فگ، فرود، فروش،  
فروش، می فانوس، فایده، فارسی، وفا، سفارش، استفاده،  
فوت، فومن، سفید، مفید، کافی، برفی، کفی، برف،  
کیف، پُف، کشف، کاشف، کفش، نفت، سفره،  
آفتاب، رفتار، گفتار، گفتار، افسانه، بافت، گرفت،

# ف غیر آخر      ف آخر

## فَ، فِ، فِهْ، فَا، فُو، فِی

به نام آفریدگار دانا و توانا که آسمان و زمین را آفریده است.  
امروز فریده و فرزانه با مادرشان به پارک رفتند. مادر برای آنان  
فرزه درست کرده بود. فریده و فرزانه فرزه بازی را دوست دارند.  
پدر فرشته در، روستا دامداری دارد. او گاو و گوسفندان زیادی  
دارد. رنگ سه تا از گوسفندان سفید نیست. فرزند برادر فرشته  
به مسافرت رفته است. او از نیشابور سنگ فیروزه می آورد.  
فرزند برای دوستش فرشید یک انگشتر با نگین فیروزه درست  
کرد. آسمان آفتابی نیست. زمستان نزدیک است. مادر فریا  
برایش کت زمستانی می بافت. در زمستان من و دوستانم  
به پارک می رویم و آدم برفی درست می کنیم. در باران  
و برف کفش زمستانی می پوشیم. ما می دانیم اگر آفتاب بتابد  
و زمین گرم شود، آدم برفی آب می شود.



# ف غیر آخر      ف آخر

## فَ، فِ، فِی، فَا، فُو، فِی

آموزگار به دانش آموزان گفت: در مسافرت کیف، کتاب و دفتر ببرد و درس را فراموش نکند.

من در مسافرت که بودم برای آموزگارم نامه فرستادم. فرشید بیمار بود و سرفه می کرد. فرشاد به برادرش گفت میوه برای سرفه مفید است. فرشاد گفت: من توت فرنگی دوست دارم برای بدن فایده ی فراوانی دارد.

امروز آموزگار گفت: آفتاب برای بدن مفید است. او گفت: این دنیای زیبا را افریدگار دانا و توانا آفریده است.

افسانه سفره را تمیز می کند. او امروز از آموزگار یک کارت آفرین گرفت. بابا از بازار آمد. او برای فرزند کیف و کفش آورد.

فردا فرشته با پدر و مادرش به مسافرت می رود. آنان به فسا می روند. فسا در استان فارس است. استان فارس مکان دیدنی فراوان دارد.

شکوفه در پارک از روی نیمکت افتاد.

# خ → غیر آخر    خ → آخر

خ، خخه، خ، خا، خو، خیدخی

خراب، خم، خراش، خمیر، خربزه، خرید، خرگوش، خمیازه، خنده،  
خسته، خبر، خبرنگار، خریدم، خزر، خزان، خندان، خرنده، خفه، خریدار،  
میخک، می خندم، می خرم، سخن، سخنان، خشت، خرس، خرد،  
خدمت، خیش خیش، خسارت، شاخه، نسخه، خدا، خنک، خرما،  
خم، خراسان، خروس، خرداد، خرخر، خداوند، خدایا، خروش، خسرو،  
خروشان، خمینی، ناخن، کدخدا، خانه، خام، خامه، خاک، خاموش،  
خانم، خاکستر، خاور، خانواده، خارپشت، خاویار، خارش، انتخاب،  
آشپزخانه، کارخانه، بخاری، سخاوّت، رودخانه، خوب، خوک،  
خوشه، خوزستان، خوبی، خون، خیس، خیابان، خیار، تسخیر،  
اخیر، کاخ، شاخ، سرخ، نخ، نرخ، تاریخ، سیخ، پاسخ، سوراخ،  
مخ، میخ، یخ، درخت، ساخت، بخشنده، درخشان، تخمه،  
ساختمان، تخت، رخت، شخم، زخم، دوخت، سوخت،  
پخت، اختر، استخر، دوختن، سوختن، پختن، (۳۰)

# خ → غیر آخر    خ → آخر

## خ، خخه، خ، خا، خو، خیدخی

آن خانه از خشت ساخته شده است. خسرو با میخ و تخته، میز ساخت. درخت را به کارخانه می برند و با آن تخته می سازند. در خانه ی مادرخت بزرگی پر از سیب است. مادرم زیر سایه ی درخت نشسته بود و بانخ و سوزن دامن می دوخت، من در اخبار دیدم باد شدید شاخه ی درختی را شکست. خداوند دانا و توانا بسیار بخشنده است. پدر خسرو کشاورز است. خسرو به پدرش در شخم زدن زمین کمک می کند. نانا با آب و آرد خمیر درست می کند. خراسان کارخانه زیاد دارد. اختر و خانواده اش به خوزستان رفتند. او دختر خنده رویی است. اختر درس تاریخ را دوست دارد. ما، در نماز با خدا سخن می گوئیم. خدایا به ما کمک کن تا خوب و دانا باشیم. خدا مردم خوب را دوست دارد. موش دیوار را سوراخ کرد. مادرم بوی سیب سرخ را دوست دارد. باران مانند و روسری مرا خیس کرد. در زمستان آب یخ می بندد. دوست پدرم در خوزستان خرما فروشی دارد. من برای خانم آموزگار سه شاخه گل سرخ خریدم.